**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14030126**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

اللَّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ الحُجَةِ بنِ الحَسَن صَلَواتُکَ علَیهِ و عَلی آبائِهِ فِی هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِی کُلِّ سَاعَةٍ وَلِیّاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ عَیْناً حَتَّى تُسْکِنَهُ أَرْضَکَ طَوْعاً وَ تُمَتعَهُ فِیهَا طَوِیلا

امسال بحث اصول را که شروع کردیم خواستم از بحث اوامر شروع کنم ولی بعد به ذهنم رسید که یک سری بحث‌هایی از قبل از اوامر هست که دخالت دارد در این بحث، به خاطر همین وارد بحث حقیقت وضع و معانی حرفیه و این بحث‌ها شدیم. اما یک سری بحث‌ها را ما وارد نشدیم و وارد هم نمی‌شویم، می‌خواهم یک توضیح اجمالی بدهم که چرا ما وارد این بحث‌ها نشدیم و نمی‌شویم. یک بحث بحث حقیقت شرعیه است، یک بحث بحث صحیح و اعم است، یک بحث بحث مشتق است. این بحث‌ها بعضی‌هایشان اصلا اصولی نیستند، بحث اصولی بحثی هست که مربوط به قواعد عامه‌ای هست که در استنباط دخالت دارند. بحث حقیقت شرعیه آنجور که حاج آقا هم اشاره می‌فرمودند اصلا بحث اصولی نیست، حقیقت شرعیه این که مثلا لفظ صلاة آیا به معنای لغوی‌اش است و یا شارع برایش یک معنای جدیدی وضع کرده؟ بحث اصولی نیست، این بحث اینکه کلمۀ صلاة معنایش را ما بررسی کنیم که معنایش چی است. تمام لغت‌هایی که در روایات، آیات به کار می‌رود بررسی معنای لغوی که اصولی نیست که. و هیچ ملازمه‌ای هم نیست بین اینکه اگر ما گفتیم صلاة حقیقت شرعیه است پس صوم هم حقیقت شرعیه باشد، ربطی به هم ندارد. ممکن است صلاة حقیقت شرعیه باشد صوم نباشد، به همان معنای لغوی به کار برود. صوم باشد بیع نباشد، بیع به همان معنای لغوی به کار برود. لغت‌های مختلفی که در عبادات، معاملات در این الفاظی که به کار رفته یکی یکی باید بررسی کرد که زمان اینکه اینها در معنای شرعی به کار رفتند کی است. این بحث اصلا بحث اصولی نیست که ما بخواهیم دنبال کنیم، این یک نکته.

نکتۀ دوم اینکه این بحث‌ها یکی عام هست، بحث‌های بی فایده‌ای نیستند، نه اینکه بی‌فایده باشند ولی اولویت ندارند به دلیل اینکه ثمره چندانی در فقه در موردشان نیست. به خصوص بحث‌های صحیح و اعم که بحث‌های اصولی هستند ولی. صحیح و اعم که می‌گویم اصولی هستند به دلیل اینکه نکاتی که منشاء می‌شود مثلا یک واژه‌ای در صحیح وضع بشود یک نکات عام است، یعنی اگر لفظ صلاة در صحیح وضع شده باشد در صوم هم در صحیح باید وضع شده باشد. اینها نکته‌ها، نکته‌های مشترکی است. ولی عمدۀ قضیه این است که آن ثمره‌ای که برای صحیح و اعم هست که می‌گویند اگر الفاظ وضع شده باشد بر صحیح نمی‌شود به اطلاق تمسک کرد. ولی اگر وضع شده باشد بر اعم می‌شود به اطلاق تمسک کرد. آن این است که عمدتا آن اطلاقی که در معمول موارد می‌شود بهش استناد کرد اطلاق مقامی است و این اطلاق مقامی فرقی بین صحیح و اعم ندارد، یعنی اگر متکلم در مقام بیان تمام مرادش با این کلام باشد خب حالا چه لفظی که اینجا به کار می‌برید بالأخره باید در این کلام همۀ شرایط نماز را بیان کرده باشد، وقتی شرایط نماز را بیان نکرده معنایش این است که فلان قید چیز نیست دیگر. حالا اطلاق مقامی دلیل واحد یا اطلاق مقامی مجموع ادله، بستگی دارد که در مقام بیان تمام مرادش با این کلام باشد اطلاق مقامی این دلیل شکل می‌گیرد، اگر متکلم در یک جایی می‌خواهد در این کلامش همۀ شرایط وجوب نماز را بیان کند، همۀ شرایط نماز واجب را بیان کند، حالا لفظ نماز بر صحیح وضع شده باشد بر اعم وضع شده باشد هر چی می‌خواهد وضع شده باشد خیلی دخالت در این جهت ندارد که به هر حال اگر در مقام بیان تمام شرایط باشد باید بیان کند دیگر. اینکه فوقش فرقش این است که مثلا یکی‌شان اطلاق لفظی است یکی اطلاق مقامی دلیل واحد است. اطلاق مقامی دلیل واحد با اطلاق لفظی دلیل واحد خیلی فرق آنچنانی در عمل ندارد. اگر نه در این کلام در مقام بیان نباشد خب در مجموع ادله بالأخره باید در مقام بیان باشد دیگر، چون تأخیر بیان از وقت حاجت که قبیح است بالأخره تا وقت عمل باید بیان کرده باشد. این هم فرقی ندارد که به هر حال لفظ وضع بر صحیح شده باشد بر اعم شده باشد، اینکه خیلی آنچنانی که باید و شاید این بحث اثر آنچنانی ندارد عملا. البته در حاشیۀ این بحث‌ها بسیار بحث‌های خوبی در لابلای این بحث‌ها هست، مثلا یک بحث خیلی مهمی این وسط مرحوم آخوند مطرح کرده، آیا جزء مستحب داریم یا نداریم؟ آقای خویی انکار می‌کنند جزء مستحب، مرحوم آخوند در لابلا بحث جزء مستحب را مطرح کرده. خب این خودش یک بحث مستقلی است، خوب هم هست. حالا دیگر آنها را جای خودش واگذار می‌کنیم، وارد آن بحث‌ها نمی‌شویم. یا مثلا مشتق اینکه حقیقت در من قضا هست یا حقیقت در خصوص ما تلبس هست، چقدر مشتق داریم که به این وابسته باشد، آنچنان. بحث‌هایی هست به خصوص مثلا بحث مشتق آن بحث بسیار سخت هم هست، بحث‌های فلسفی هست مبانی بحث فلسفی توش دارد، برای روشن شدن مباحث باید خیلی از مطالب فلسفی را آدم بداند تا این بحث مشتق خوب روشن بشود. این است که این مقداری که فایدۀ فقهی دارد بحث در حدی نیست که بیرزد، البته فایده‌های علمی دارد خیلی هم سودمند است بعضی‌هایش در جای خودش. ولی فایدۀ فقهی‌اش آنچنان نیست که ما بخواهیم به خاطر آن وارد این بحث‌ها بشویم. در این بحث‌هایی که این لابلا بود تنها یک بحث دیدم که مانده که مناسب هست ما بهش بپردازیم البته آن هم به آن تفصیلی که کلمات آقایان هست نمی‌پردازیم ولی به اصل بحث بپردازیم مفید است، آن استعمال لفظ در اکثر از معنا، خیلی بحث مهمی است ثمرات هم دارد. این به نظرم رسید ما خصوص این بحث را در یک حد ۲، ۳ جلسه‌ای در موردش بحث بکنیم بعد دیگر وارد بحث اوامر بشویم. عبارت مرحوم آخوند را بخوانم و توضیحاتی در مورد آن عرض بکنم. مرحوم آخوند در مقدمۀ دوازدهم در این چاپ جامعۀ مدرسین، صفحۀ ۵۳:

«أنه‏ قد اختلفوا في‏ جواز استعمال اللفظ في أكثر من معنى على سبيل الانفراد و الاستقلال بأن يراد منه كل واحد كما إذا لم يستعمل إلا فيه.»

اصلا صورت مسئله روشن بشود. فرض کنید کلمۀ عین هم به معنای، حالا دو معنایش را در نظر می‌گیریم، هم به معنای چشم هست هم به معنای چشمه. آیا می‌شود در یک استعمال واحد این در هر دو به کار بگیریم. فرض کنید می‌گوییم اگر روایت وارد شود یجب تطهیر العین، می‌گوییم اینجا مراد هم تطهیر چشم است هم تطهیر چشمه. آیا این امکانپذیر هست یا امکان‌پذیر نیست؟ اینجا یک موقعی ما می‌گوییم مراد از عین جامع بین چشم و چشمه، اگر یک همچین جامعی تصویر بشود. جامع بین دو تا وجود داشته باشد، این اگر از جهت شرایط این استعمال مجازی، این استعمال حقیقی نیست، استعمال مجازی است ولی مثل مال مجازی مگر شرایطش را داشته باشد جامع داشته باشد عرفی باشد حالا علاقه اگر ما در استعمال مجازی علاقه را معتبر می‌دانیم علاقۀ معتبره وجود داشته باشد اگر علاقه وجود نداشته باشد حسن طبع، آن شرایطی که در مجاز وجود دارد اگر وجود داشته باشد خب این استعمال صحیح است، این بحثی نیست. استعمال لفظ در جامع بین دو تا. یا استعمال لفظ در مجموع این دو تا، یک لفظ را در مجموع به کار ببریم، مجموع من حیث المجموع به طوری که هر یک از معانی اوّلیه‌اش جزء آن معنای مراد باشند نه فرد. ما احیانا ممکن است فرض کنید لفظ اتاق ما در خانه می‌خواهیم استعمال کنیم، اتاق. اگر مثلا اتاق وضع شده باشد برای این اتاق و آشپزخانه مثلا دو تا معنایش یکی‌اش اتاق باشد یکی‌اش آشپزخانه باشد، ما این را در مجموع اینها که خانه باشد استعمال کنیم مجازاً. خب این هم دیگر تابع همان معانی تجوز هست شرایط تجوز هست، این بحث استعمال لفظ در اکثر از معنا این نیست که در مجموع دو معنا به کار برود یا در جامع بین دو معنا به کار برود، بلکه در تک تک می‌خواهد به کار برود، کأنّه دو تا استعمال است، این مورد بحث هست، علی سبیل الانفراد و الاستقلال که مرحوم آخوند می‌فرماید مراد این است.

اینجا اقوال مختلفی هست، بعضی‌ها گفتند که جائز هست مطلقا، بعضی‌ها گفتند ممنوع هست مطلقا، بعضی‌ها گفتند در مفرد جائز نیست ولی در تثنیه و جمع جائز است. و تفصیلات مختلفی در اینجا داده شده. و نکتۀ دیگری هم وجود دارد آنهایی هم که قائل به جواز شدند اینکه این جواز معنای حقیقی می‌شود یا معنای مجازی می‌شود آن هم مورد بحث هست، مثلا بعضی‌ها گفتند مطلقا جائز است ولی در مفرد مجاز است در تثنیه و جمع حقیقت است، مثلا این تفصیلات قائل شدند. این هم یک نکته.

یک نکته‌ای اینجا هست آن این است که حالا ما اگر جائز دانستیم آیا ظاهر کلام در یک جایی که صلاحیت داشته باشد بر هر دو معنا این است که ما لفظ را حمل بر استعمال لفظ در اکثر از معنا بکنیم یا نه؟ این یک مرحلۀ دیگر است. مرحوم شیخ طوسی در تفسیر تبیان فراوان به این مطلب اشاره می‌کند، معانی مختلفی را که برای آیات قرآنی ذکر می‌کنند می‌گوید که این معانی را ذکر کردند، می‌گوید همۀ این معانی درست است، اصل هم این است که در همۀ معانی استعمال شده باشد. ایشان اصالة الحقیقه‌ای قائل هست که در واقع اصل این است که در همۀ این معانی هم استعمال شده باشد، مکرر در تفسیر تبیان این، نه تنها جائز هست، ظاهر کلام هم این هست. اینها نکاتی هست که باید مد نظر باشد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که: «أظهرها عدم جواز الاستعمال في الأكثر عقلا.

و بيانه أن حقيقة الاستعمال ليس مجرد جعل اللفظ علامة لإرادة المعنى بل جعله وجها و عنوانا له بل بوجه نفسه كأنه الملقى و لذا يسري إليه قبحه و حسنه كما لا يخفى»

ایشان می‌فرماید که یک مقدمه‌ای را ذکر می‌کند، مقدمه این هست که حقیقت استعمال این نیست که لفظ علامت معنا باشد، دال بر معنا باشد، نشانۀ معنا باشد، اگر نشانه باشد خب یک شیء ممکن است نشانۀ دو چیز باشد، مانعی ندارد یک دالی بر دو تا مدلول دلالت کند. نه، استعمال این هست که کأنّ لفظ را متکلم دیگر نمی‌بیند اینجا فقط معنا را می‌بیند و نمی‌شود که متکلم در آن واحد دو تا معنا را ببیند ایشان اینجوری تعبیر می‌کند. اینکه چرا استعمال به معنای فنا لفظ در معنا و عدم توجه به لفظ و انحصار توجه به معنا هست این به چه جهت؟ ایشان شاهدی می‌آورد می‌گوید که حسن و قبح معنا به لفظ سرایت می‌کند. بنابراین ایشان می‌گوید که استعمال لفظ در اکثر از معنا جائز نیست چون اینکه شما فقط این معنا را الآن اراده کنید و معنای دیگر را هم اراده کنید این امکان‌پذیر نیست چون لفظی اینجا در کار نیست، فقط می‌خواهید یک معنا را اراده کنید و نمی‌شود انسان در آن واحد کأنّ دو تا معنا را اراده کند، یک همچین تعبیری دارد، حالا عبارت را بخوانم:

«و لا يكاد يمكن جعل اللفظ كذلك إلا لمعنى واحد ضرورة أن لحاظه هكذا في إرادة معنى ينافي لحاظه كذلك في إرادة الآخر حيث إن لحاظه كذلك لا يكاد يكون إلا بتبع لحاظ المعنى فانيا فيه فناء الوجه في ذي الوجه و العنوان في المعنون و معه كيف يمكن إرادة معنى آخر معه كذلك في استعمال واحد و مع استلزامه للحاظ آخر غير لحاظه كذلك في هذا المعنیٰ.

و بالجملة لا يكاد يمكن في حال استعمال واحد لحاظه وجها لمعنيين و فانيا في الاثنين إلا أن يكون اللاحظ أحول العينين.»

می‌گویند یک چشم باشد که این توجه نکند که ؟؟؟

اینجا من یکی دو تا نکتۀ ابتدا جزئی عرض کنم، یکی این تعبیر که تکرر پیدا کرده که حسن و قبح معنا چون به لفظ سرایت می‌کند این کاشف از این هست که استعمال یعنی لحاظ معنا من دون لحاظ اللفظ. خب اینجا یکی دو تا نکته هست، یکی اینکه اوّلا این مطلب درست است حسن و قبح معنا به لفظ سرایت می‌کند حالا فرض کنید یک معنایی که من بدم می‌آید فرض کنید یک کار زشت آن وقت لفظش هم زشت می‌شود. این چه شکلی است؟ واقعا همینجور است که هر چیزی که معنا زشت باشد مثلا دزدی کار بدی است ولی لفظ دزدی را من به کار ببرم بد است کلمۀ دزدی است. بحث این هست بعضی چیزها هست که تصور آن معنا هم اشمئزاز آور است. فرض کنید قاذورات را انسان تصور آن معنایش اشمئزاز آور هست. و خب آن حسن معنا به لفظ سرایت نمی‌کند چون لفظ موجد تصور معنا هست باعث می‌شود که انسان بدش بیاید. یا بعضی چیزها تصورش هم التذاذ آور هست، خب گاهی اوقات آدم یک چیزی را که تصور هم بکند چون به خاطر همین لفظ چون تصور معنا را به دنبال می‌آورد. ولی جایی که نه تصورش مشکلی ندارد آنجا آیا واقعا همینجور است؟ به تناسب یاد یک قصه‌ای افتادم بد نیست این را عرض بکنم زمان آقای خاتمی بود یک بنده خدایی از سازمان تبلیغات آمده بود می‌خواست مثلا بگوید که چقدر در جامعه فساد رواج دارد و یک حالا، حواشی قصه دارد من حواشی قصه را نمی‌خواهم نقل کنم، بعد یک دانه آن موقع هنوز آن زمان‌ها موبایل و اینها به این معنا هنوز نیامده بود، حتی چیز هم نبود، کامپیوتر اینها خیلی روایج زیاد نداشت. آمده بود بعضی از فیلم‌هایی که در مورد فساد جامعه بود را داشت به حاج آقا توضیح می‌داد، بعد رسید به یک جایی که مثلا مراسم تشییع جنازۀ هایده بود و بعضی از بزن و بکوب‌ها و رقص و پایکوبی و بعضی از زن‌های ناجور و فلان، گفت آدم حالت اشمئزاز به انسان دست می‌دهد و امثال اینها، حاج آقا گفتند نه آدم سالم از این چیزها خوشش می‌آید منع شرعی هست مانع چیز هست اینجور نیست که ما بدمان بیاید، خیلی هم خوشمان می‌آید ولی چون خدا گفته انجام ندهید انجام نمی‌دهیم، واقعش این است که اینجور نیست که آن چیزهایی که قبیح هست آدم، خب بعضی چیزها واقعا خداوند آنها را قبیح می‌داند ولی خب واقعا هم قبیح نیست ولی چون خدا منع کرده آدم آن کارها را انجام نمی‌دهد. حالا این را می‌خواهم عرض بکنم بعضی چیزها هست که خودش قبیح است ولی تصورش قبیح نیست، قبیح یعنی با طبع انسان ناسازگار نیست، خود واقعیت خارجی‌اش ناسازگار است، تصورش ناسازگار نیست. این علتی که از معنا حسن و قبح به لفظ سرایت می‌کند در جایی هست که آن معنا تصورش هم معنای خوبی هم تصورش خوب باشد معنای بد هم تصورش بد باشد اینجوری است و الا در جاهای دیگر اینجور نیست که و این هم ربطی به این ندارد که لفظ فانی در معنا باشد، هر چی می‌خواهد باشد، بالأخره با لفظ تصور معنا به ذهن مخاطب می‌آید، وقتی تصور معنا به ذهن مخاطب می‌آید همین مقدار منشاء می‌شود که آدم اشمئزازش بگیرد، این اینجوری است.

**شاگرد:** منشأ فقط معنا است لفظ نیست.

**استاد:** یعنی می‌خواهم بگویم که در جایی که تصور معنای قبیح هم قبیح باشد، قبیح یعنی آن چیزی که طبع انسان باهاش موافق نباشد، در جایی قبح معنا به لفظ سرایت می‌کند که تصور معنای قبیح هم قبیح است و تصور معنای حسن هم حسن باشد و نکته‌اش هم این است که چون تصورش قبیح است و لفظ منشاء این تصور شده، قبح به آن جهت هست. و خب این هم خیلی فرق ندارد که شما لفظ را فانی در معنا بگیرید علامت بر معنا بگیرید، دال بر معنا بگیرید، هر چی می‌خواهید بگیرید، بالأخره لفظ معنا را تصورش را ایجاد می‌کند. این هست که باعث می‌شود لفظ قبیح بشود و الا نکتۀ دیگری به نظر نمی‌رسد. بنابراین می‌خواهم این را عرض بکنم اوّلا همه جا حسن و قبح سرایت نمی‌کند از معنا به لفظ، آن جایی هم که سرایت می‌کند نکته‌اش نکته‌ای هست که مثبت اینکه حقیقت استعمال فنا هست نیست، با دال بودن و علامت بودن لفظ برای معنا هم سازگار هست.

نکتۀ سوم اینکه معنا صفات زیادی دارد، شما می‌گویید اینجا فقط ما کأنّ معنا اینجا حاضر شده، چرا از صفات مختلف معنا فقط حسن و قبحش را می‌گویید شاهد است، اگر قرار است شاهد قرار بدهید برای اینکه کأنّ معنا حاضر شده چرا فقط بحث حسن و قبح است؟ ببینید کلمۀ شیر واقعیت شیر شجاعت دارد، لفظ شیر که توش شجاعت نخوابیده که. شما می‌گویید که من وقتی لفظ شیر، چون مثلا معنای شیر خوب است لفظ شیر هم خوب است حالا به فرض اگر قبول کردیم، چون معنایش خوب است لفظش هم خوب است. خب چون معنای شیر شجاع است لفظش هم باشد شجاع باشد چون اگر قرار باشد، نکته این هست که می‌گویید که کأنّ اینجا معنا حاضر شده، به تعبیر دیگر حالا اینجور تعبیر بکنم معنای شیر ترسناک است، آیا لفظش هم ترسناک است؟ نه. لفظش ترسناک نیست. معنای فرض کنید آب گوارا تشنگی را برطرف می‌کند، و آیا لفظش هم تشنگی را برطرف می‌کند؟ نه. یعنی این فوقش حسن و قبح سرایت کند، اگر قرار است معنا حاضر باشد باید تمام اوصاف معنا به لفظ سرایت کند نه فقط یکی از اوصاف معنا که حسن و قبح هست.

**شاگرد:** اگر قرار است فانی باشد

**استاد:** اگر قرار است فانی باشد کأنّ معنا اینجا حاضر شده، اگر معنا حاضر شده خب همۀ اوصاف معنا باید وجود داشته باشد. این است که مجرد اینکه به فرض اینکه حسن و قبح هم درست باشد که از معنا به لفظ سرایت می‌کند این دلیل بر فنا نیست. بله حالا خود شما می‌گویید که ما وجدانا می‌دانیم که در موارد استعمال، استعمال فنا هست آن یک مطلب دیگری است، اگر بخواهید از غیر جهت سرایت حسن و قبح از معنا به لفظ دلیل بیاورید برای اینکه حقیقت استعمال فنا هست آن یک مطلب دیگری است. این است که البته مرحوم آخوند هم نمی‌خواهد استدلال به آن معنا بکند، این را به عنوان یک نوع نتیجه‌گیری می‌خواهد بکند، یک همچین تعبیری

**شاگرد:** نمی‌شود کسی که عالم به لغت نیست مثلا می‌گوید یکی زبان وقتی لفظ فارسی را می‌شود قبیح هم باشد هیچ حسن و قبحی برایش خود لفظ ندارد چون معنا را تصور نمی‌کند.

**استاد:** عمدۀ قضیه آن است خیلی وقت‌ها به کار، ایجاد یعنی معنا را به ذهن مخاطب القاء کردن خودش قبیح است، القاء معنا. این ربطی به فنا هم ندارد، بحث فنا اصلا نباشد، آن معنا را شما بخواهید به ذهن مخاطب القا کنید قبیح است. البته یک نکته‌ای هم بگویم، بعضی چیزها هست بحث القا نیست، نحوۀ القا هم مهم است، ببینید فرض کنید که بعضی از واژه‌ها هست وقتی صریح باشد قبیح است، فرض کنید اعضا بدن را، اگر الفاظ صریحش را به کار ببریم خب قبیح است، ولی اگر الفاظ کنایه‌ای‌اش را به کار ببریم قبیح نیست. این خودش یک نکته‌ای هست نه اینکه، اینها خاصیت معنا نیست، فرقی در، ببینید چرا فرض کنید آن واقعیت را اگر با لفظ صریحش به کار ببریم قبیح است، ولی با کنایه به کار ببریم آن قبیح نیست؟ این خودش یک نکته‌ای هست که عرف تمایل ندارد که بعضی از معانی را به صورت روشن و شفاف بیان بشود، می‌خواهد پیچیده بیان بشود، خود پیچیدگی آن کلام را از قبح در می‌آورد، این هم خودش یک نغوی هست بر این معنا که اگر لفظ قرار باشد فقط لفظ اراده بشود، این معنا اراده بشود چه فرقی هست بین اینکه آن معنا با لفظ صریح اراده بشود یا با لفظ کنایه‌ای اراده بشود؟ با لفظ صریح وقتی اراده می‌شود قبیح است ولی با لفظ کنایه‌ای وقتی اراده می‌شود قبیح نیست.

**شاگرد:** لفظ هم می‌تواند حسن و قبح داشته باشد

**استاد:** یعنی خود لفظ نحوۀ ارائۀ معنا، نحوۀ ارائۀ معنا خودش دخالت دارد در حَسَن و قبیح بودن، این خودش این وسط هست که آیا در جایی که معنای قبیح را با لفظ قبیح به کار و همین جهت مثلا کلمۀ فحش که مرحوم آقای خویی قائل به حرمت اصلا حاج آقا همین می‌گویند به کار بردن ما یستقبح ذکره آن قبیح است، ذکرش قبیح است، یعنی ذکرش به لفظ صریح قبیح هست، بسیاری از واژه‌ها هست که این واژه‌ها همین جوری به کار ببریم با الفاظ صریح به کار ببریم قبیح است ولی با کنایه، به خاطر همین عرف می‌آید اینها را با کنایه به کار می‌برد که آن معانی را نداشته باشد. یکی از نکاتی که در بعضی از روایات در مورد قرآن هست می‌گوید که قرآن ادبیاتش ادبیات مؤدب است، و می‌گوید لامستم النساء در ذیل این هست می‌گوید مراد از لمس مجامعت است ولی خداوند نمی‌خواهد با الفاظ صریح به کار ببرد، چون الفاظ صریح یک نوع بی ادبی درش وجود دارد، حالا عین تعبیرش را الآن یادم نیست می‌گوید خداوند

**شاگرد:** کما تسمون

**استاد:** آنش را می‌دانم قبلش می‌گوید خداوند حی است چی چی است، الآن آن تعبیرش، فلا یسم کما انتم تسمون. یک تعبیری قبلش هست خدا با ادب است، مثلا با حیاست، آن تعبیر، فلا یسم کما ان تسمون، یک همچین.

**شاگرد:** «لَكِنَّ اللَّهَ سَتِيرٌ يُحِبُّ السَّتْرَ فَلَمْ يُسَمِّ كَمَا تُسَمُّونَ.»

**استاد:** ستیر آهان، ان الله ستیر، یحب الستر فلم یسم کما تسمون. یعنی خدا با حیاست، پرده پوش است، نمی‌خواهد بعضی از چیزها را با یک نوع چیز بیان کند. خب این، اینها خودش نکات دیگری است، این ربطی به معنا ندارد، یعنی آن معنا را ممکن است با یک لفظ به کار ببریم قبیح باشد، با لفظ دیگری به کار ببریم قبیح نباشد. بنابراین می‌خواهم عرض بکنم حسن و قبح اینکه یک لفظی حسن باشد یا قبیح باشد ارتباط چندانی به این بحث فنا و اینها ندارد، نکات دیگری در این هست، دخالت در اینکه یک لفظی قبیح باشد یا لفظی قبیح نباشد. حالا این بحث ادامه‌ای دارد که ان شاء الله ادامه‌اش را فردا دنبال می‌کنیم. این بحث خیلی مفصل در کلمات هست، یک مطالعه می‌کنم نمی‌خواهم وارد تفصیل بسیاری از بحث‌های مربوط به این بحث بشوم، در حد بیشتر به بحث کفایه و درر و اینها اکتفا می‌کنم. چیزهای دیگر را هم مطالعه می‌کنم، اگر در لابلایش یک نکتۀ قابل توجهی وجود داشت آن نکات را بحث می‌کنیم. خیلی نکاتی در کلمات آقایان وجود دارد در بحث استعمال لفظ در اکثر از معنا که دیگر اصلا به نظرم مناسب، نیازی نیست اصلا وارد آن بحث‌ها بشویم و بخواهیم در مورد آنها نقض و ابرام بکنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد